

یکی بلف تمام مرالو ابانید و سینه مرا نافع است کف من لظ
 میگردم بسج المی در می یافت دست در درون من کرد دل هر بر
 آورد و بشکاف و از آنز در آن چیزی سیاه خون آلوده بود
 آورد و بندخت و گفت در وجود تو این پیر شیطان بود از
 بند چشم ترا از سوسه و فریب این صاحبم لیس دل مرا
 بجای باز نهاد و بجای آن ز نور مهر کرد و من موز سر کوی آن جانم
 در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم بر خود است
 و گفت ستاد و رستوید که کار خود کردید پس نزد یک من آورد
 بر شکاف سینه من نهاد آن شکاف فراهم اند پس با یکی از آن
 دو کس گفت ویراباده کس از امت بر کش بر کشید من بچیدم
 پس گفت ویراباده کس از امت وی بر کش بر کشید من
 بچیدم پس گفت از ابانرا کس از امت وی بر کش بر کشید
 من بچیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش بر کشی نخواهد
 چو سید پس دست مرا گرفت و بارفتا ند پس بر سر
 و بیستالی من نوسه دادند و گفت ندای صیبه ای صحرای

میاد ترا اگر دانی که چه سعادتها در امتها خود است از این
 روشنای چشم تو بفراید پس بسوی بالا برو از گردن و از این
 در آند اگر خواهی موضوع در آند این نشانرا بشناخیم **و از آنرا**
 که عجم حلیه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتیم
 مرا گفتند در این کجاستی باید برزد که عظاما طایفه از جن بودی گفتند
 اند و از نشان لوی از می رسیده ویرا کجاستی بر دم صور حال
 ویرا استی با باز نمودم آن کاس منی الطال از جای نجست مجد را
 بسینه خود برداشت و فریاد بر آورد که ای ال عرب بسینه خود
 و پلای که بشماروی آورده و ظهور آن نزد یک رسیده است
 کیند این بسیر را بکت یاد و مرا با او نیز بکشید که اگر آورد اکتار بدست
 رجال رسد هر آینه دین ستار از اندازد و بدیسی خواند که سر کشید
 اند و نش حلیه حلیه گفته است که چون سخن می شنیدم می را از
 وی گفتم مرا کز کجاستی باید برزد که عجم حلیه گفته است که در لوانه
 اگر سرزه کوی ترا آمد استم نسو بیوی آدم من تن نزد خود
 بکشند نمید که کسی بد آن که ترا بکت پس بر آرد آسم و منزل خود

میاد ترا اگر دانی